

داستانهایی درباره فرزندان خوب و فرزندان بد



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

۱۴ بار سفارش پدر و مادر

بِأَوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۸۳ بقره. ۱ [۱]

وَبِأَوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا (۳۶) نساء. ۲ [۲]

وَبِرًّا بِأَوَالِدَيْهِ.. (۱۴) مریم. ۳ [۳]

وَبَرًّا بِوَالِدَتِي ... (٣٢) مريم. ٤؟

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ ... (٤١) ابراهيم. ٥؟

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ ... (٢٨) نوح. ٦؟

وبالوالدين احسانا... ١٥١ انعام. ٧؟

ووصينا الانسان بوالديه حسنا. ٨ عنكبوت. ٨؟

وصينا الانسان بوالديه... ١٤ لقمان. ٩؟

ما انفقتم من خير فلولوالدين... ٢١٥ بقره. ١٠؟

الوصية للوالدين... ۸۰ بقره ۱۱۰ [۱]

وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.. (۲۳) اسراء ۱۲ [۲]

وَخَفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي [۳]
(صَغِيرًا ۲۴)

والذي قال لوالديه اف لكما... ۱۷ احقاف ۱۴ [۴]

آنان که به والدين توهين ميکنند عذاب ميشوند

توصيه خداوند به احسان و نيکي به والدين است.

نگاه با محبت به والدين ثواب حج و عمره... خدمت به انها از برترين

عبادات است... اگر در حال نماز مستحبي مادر صدات کرد نماز رو

بشکن... نیکی به آنها کفاره گناهان است.. اگر با عصبانیت با پدر و مادر برخورد کردی نمازت قبول نیست و باعث خشم خدا میشود.

عاق پدر و مادر از گناهان کبیره در اسلام است. مراد از عاق والدین این است که انسان پدر و مادر خود را با گفتار و کردار خود ناراحت کند و به آنها بی احترامی نماید، گرچه این بی احترامی بسیار اندک باشد. بر طبق روایات شیعه، یکی از گناهانی که آمرزیده نمی شود، عاق والدین است

آداب در محضر پدر و مادر

پدر و مادر حق زیادی برگردن فرزندان دارند، لذا رعایت حقوق و احترام آنان، آثار معنوی بسیار ثمر بخش و حتی در امور دنیوی فرزندان تأثیر گذار می باشد. از طرف دیگر، عدم احترام به ایشان آثار زیانبار و جبران ناپذیری در دنیا و آخرت برایشان در پی خواهد داشت.

به **راهکارهایی در باب احترام پدر و مادر** توجه فرمایید: 1- با آنها نیکو سخن بگویند 2- اگر آنها را ناراحت کرده اید، بکوشید تا خوشحالشان کنید. 3- در نیکی کردن به پدر و مادر، خوب و بد بودن آنها را ملاحظه نکنید، (حتی باید به والدین غیر مؤمن نیکی کرد) 4- اگر امر به حرامی

کردند، اطاعت نکنید اما حق بدرفتاری با آنان را ندارید. 5- لازم است بعد از درگذشت آنها نیز به ایشان احساس کنید: الف- بر ایشان نماز بخوانید ب- برایشان استغفار کنید 6- پس از مرگ آنان، تعهدات و بدهیهایشان را ادا کنید 7- دوستان آنها را نیز اکرام کنید 8- پیش از آن که چیزی از شما بخواهند، حاجتشان را برآورید. 9- در حضورشان با احترام بنشینید 10- صدای خود را از صدای آنها بلندتر نکنید 11- در چشمانشان خیره نشوید 12- با دست و چشم به آنها اشاره نکنید 13- آنها را به اسم صدا نزنید 14- جلوتر از ایشان راه نروید (مگر آنکه ضرورتی داشته باشد) 15- قبل از ایشان ننشینید 16- اگر عصبانی شدند، نسبت به آنان خشوع کنید 17- در همه حال از آنها تشکر کنید 18- مراقب باشید، هیچ گاه به ایشان دشنام ندهید 19- بکوشید تا هرگز آنها را خشمگین نسازید 20- در حد ممکن، دربر آوردن نیازها و تأمین هزینه آنان بکوشید 21- هر قدر می‌توانید نسبت به ایشان نیکی کنید 22- هرگز در مقابل ایشان تکبر نکنید 23- در خواسته‌هایشان را برآورده سازید (هر چند به آن نیاز نداشته باشند) 24- چنانچه در حق شما بدی کردند؛ در مقابل، برایشان استغفار و طلب خیر کنید. 25- در

مجالس، بالاتر از ایشان ننشینید 26- اگر پیش آنان بمانید، در حد امکان از ایشان جدا نشوید 27- در احسان به والدین، جانب مادر را بیشتر مراعات کنید. 28- به وصیت‌هایشان عمل کنید 29- بدهی‌های آنان را ادا کنید (در صورت توانایی) 30- اگر بین امر و نهی والدین تعارضی بوده اگر ممکن است، رضایت هر دو را جلب کنید و گر نه، جانب مادر را ترجیح دهید- 31- اگر در وقت نماز شما را به کاری امر کردند، نماز را به تأخیر انداخته و فرمان آنان را اطاعت کنید. 32- از آزار دیگران نسبت به والدین جلوگیری کنید 33- پیش از آنان شروع به خوردن غذا نکنید 34- در مجالس، روی خود را از آنها برنگردانید. 35- کاری نکنید که دیگران به پدر و مادر شما بد بگویند 36- در وقت ورودشان از جا برخیزید 37- هرگز برای آنان آرزوی مرگ نکنید 38- از آنان بخواهید تا در حق شما دعا کنند(دعای پدر مادر در مورد فرزندان مستجاب است انشاء الله) 39- غیبت آنان را مدارید و نگذارید دیگران از آنها غیبت کنند 40- صفات نیک ایشان را در حضور و غیابشان یادآور شوید 41- ابراز محبت خود را نسبت به آنها آشکار کنید. 42- هر چه می‌توانید در برابر شان تواضع کنید 43- از ایشان تقاضایی نکنید که موجب

- شرمندگیشان شود. 44- بدی هایشان را فراموش کنید و تکرار نکنید
- 45- نیکی به پدر و مادر را به بهانه این که آنان هنوز جوان هستند ترک
- نکنید 46- لزوم احترام ایشان را به اعضای دیگر خانواده گوشزد کنید
- 47- در حد امکان، زمینه تفریح، گردش و زیارت را بر ایشان فراهم
- آورید. 48- نقاط ضعف آنان را برای دیگران بازگو نکنید. 49- بعد از
- رحلتشان همیشه بیاد آنها باشید و برایشان نماز و قران و خیرات انجام
- ..بدهید. 50- اگر حق الناس یا حق الله به گردن دارند ادا نمایید

❓ ثواب بوسیدن پای مادر

پیامبر(ص) فرمودند □ 

کسی که پای مادرش را ببوسد؛ مثل این است که آستانه کعبه را «
بوسیده است». و نیز فرمود: «هر کس پیشانی مادر خود را ببوسد، از آتش
«جهنم محفوظ خواهد ماند»

نهج الفصاحة [?]

در حدیث دیگری فرمود

کسی که قبر والدین خود را در هر جمعه»

زیارت کند، گناهانش بخشیده می شود

و از نیکوکاران نوشته شود

مستدرک الوسائل، ج 2 [?]

روزی مردی نزد پیامبر(ص) آمد و عرض کرد: من تمام گناهان را انجام

داده ام، آیا راه توبه برای من هست؟ فرمودند: آیا پدر و مادرت زنده اند؟

گفت: تنها پدرم زنده است. فرمود: به پدر خود احترام و نیکی کن تا

خداوند تو را ببخشد. وقتی که آن مرد رفت، حضرت به اطرافیان

«فرمود: ای کاش مادرش زنده بود

:حضرت محمد(ص) فرمودند

همانگونه که دعای پیامبران در مورد امت خودشان مستجاب است،
«دعای پدران نیز در حق فرزندانسان مستجاب است

نهج البلاغه [۸]

چند نکته در توصیه و بالوالدین احسانا وجود دارد:

یکی اینکه این توصیه نشان می دهد برکات زیادی در نیکی به والدین
وجود دارد که خداوند مهربان ما را به ان فرمان داده است و ما در این
کتاب داستانهای درباره اثار و برکات نیکی به والدین خواهیم آورد.
دوم اینکه عدم نیکی و اذیت پدر و مادر باعث گرفتاری در دنیا و
آخرت خواهد شد. که در این زمینه هم داستانهای آورده میشود.

سوم اینکه از نظر اسلام چنانچه والدین نیازمند و فرزندان متمکن باشند، واجب است که مخارج پدر و مادرشان را بدهند.

چهارم اینکه این نیکی فقط مال زمانی که پدر و مادر در قید حیات هستند نیست بلکه شامل بعد از وفات آنها هم میشود. و فرزند باید بعد رحلت والدین با انجام کارهای خیر به نیت آنها این نیکی را انجام دهد. لذا در روایت آمده که فرزندی در زمان حیات والدین به آنها نیکی می کند ولی بعد مرگشان آنها را فراموش می کند لذا جزو عاق والدین نامش ثبت می گردد.

پاییز 1404. کرمانشاه

هرچه دارم از دعای پدرم است...

آیت الله العظمی مرعشی نجفی کسی است که ۶۰ سال نماز شبش را در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها خواند. رئیس دفتر این عالم بزرگوار می گوید؛ یک بار به آقا گفتم: اجازه می دهید که دفتر را زود تعطیل کنم و بروم؟ چون پدرم آمده است، می خواهم به دیدارش بروم. آقا بغض کرد و فرمود: خوش به حالت که پدر داری! قبل از این که بروی، قصه من و پدرم را بشنو. حدوداً ده ساله بودم و در نجف بودیم که مادرم گفت: وقت نهار است، به طبقه ی بالا برو و پدرت را صدا کن. دیدم پدرم روی کتابها خوابش برده است، بین دو معادله مانده بودم،

اگر امر مادر را اطاعت کنم و پدرم را از خواب شیرین بیدار کنم، پدرم
ناراحت می شود، با خود گفتم کاری کنم که اگر پدرم بیدار شد، ناراحت
نشود. خم شدم و کف پای پدرم را بوسیدم، در همین حال پدرم بیدار
شد و این صحنه را که دید، گریه اش گرفت و همان لحظه برایم دعا
کرد، که هرچه امروز دارم به خاطر همان چند دعای پدرم است.

همه گره ها از برکت خدمت به مادر باز میشود...

کتاب های مرحوم علامه شیخ مرتضی انصاری قریب نود سال است که در حوزه تدریس می شود، چون مادرش را بر روی شانه می گذاشت و به حمام می برد تا زن ها او را بشویند و مجدد بر روی شانه می گذاشت و به منزل می آورد. مردم از او می پرسیدند: در منزل قاطر یا الاغی نداری که او را روی آن بگذاری؟ فرمود: دارم. نمی دانید وقتی مادرم را بر دوش گرفتم، زیر این بار سنگین چه گره هایی برایم باز شد. وقتی مادر ایشان از دنیا رفت، به پهنای صورت گریه می کرد، یتیمی سن بردار نیست. وقتی به او اشکال کردند، فرمود: گریه ام برای این است که از امروز به بعد، به چه شخصی خدمت کنم که خدا این همه گره هایم را باز کند؟ در عالم از مادر، سنگین وزن تر برای رسیدن به خدا داریم؟

چه خطایی انجام داده ام؟

حضرت موسی علیه السلام به درگاه خداوند رفت، ایشان مثل دفعات قبلی مورد عنایت خداوند نبود. از خدا پرسید: خدایا چه خطایی انجام داده ام؟ خدا به او فرمود: دفعه ی قبل مادرت زنده بود و دعایش پشت سرت بود. دعای مادر حضرت موسی در او تاثیرگذار بوده است.

صبر برنگه داری از پدر و مادر پیر

نگه داری از پدر و مادر پیر یا پدر بزرگ مادر بزرگ پیر مشکلاتی داره

مثلا مرتب نق می زنند.. یا اینکه حرف فقط حرف خودشونه! بعضی

الزایمر دارند و بعضی خدمات رو براشون انجام میدی بعد یه ساعت

دیگه میگرد چرا انجام ندادی؟ مثلا شام خورده بعد میگرد چرا شام

نیاموردی! مثلا دندونش (دندون مصنوعی) تو دهنش! میگرد برو دندونم رو

بیار! حتی گاهی یادش میره که تازه پوشکش رو عوض کردیم

گاهی برا تعویض پوشک مقاومت می کنه! یا هنگام عوض کردن داد

بمیزنه بسبب

یا مثلا بلعش مشکل داره ((یکی می گفت لوله غذا از بینی فرستادن توی

معهده مادر بزرگم ولی گاهی مثلا فرنی

یا موز له شده

یا حتی اب

از طریق دهن بهش میدم که بلع یادش نره

همش رو هم تف میکنه و میگه نمیخوااااام

ولم کنید

اینش خیلی نگرانم کرده

دکترا می‌گن اگه بلع نکنه به مرور نه فقط بلع یادش میره بلکه رگ های

!گردن و بلع از کار میفتن

((دیشب گریم گرفت گفتم بی بی برای خودت میگم

گاهی حرفهایی میزنه که فرزند رو عصبی می کنه در حالی که خداوند

متعال به صراحت گفته است که حتی یک «اف» هم به ایشان نگو(حتی

اگر والدین یا پدربزرگ مادر بزرگ ها بدترین حرفم بت زدند شما

(سکوت کن

به مادرم تندی کردم...

ابامهزم گوید که: شبی از حضرت باقر علیه السلام خدا حافظی کردم و با «
مادرم به منزلمان می رفتیم. در راه با مادرم دعوا مان شد و من به او
تندی کردم. وقتی فردا خدمت امام رفتم ناگاه فرمود: این ابامهزم!
دیشب بین تو مادرت چه گذشت؟ آیا او تو را در شکمش حمل ننمود و
از سینه اش تو را شیر نداد و تو را در دامنش بزرگ ننمود؟ دیگر این
»عمل را تکرار نکن

قصر آتش گرفت...

در کتاب داستانهای شگفت شهید دستغیب آمده که شخصی در شیراز خواب دید فلان نجار در بهشت قصری داره ولی ناگهان آتشی امد و قصر
!رو خاکستر کرد

فردا رفت نجار رو پیدا کرد و گفت دربارت همچو خوابی دیدم. نجار
گفت من دیشب با مادرم دعوام شد و کار به زدن کشید

بعد ازدواج با والدین قطع رابطه کرد...

مواردی است که فرزند با ازدواج، با خانواده و پدر و مادر خود قطع رابطه می کند و عاق والدین میشود. چون مطیع همسرش است و همسرش او را از ارتباط با والدینش منع می کند.

چرا خانم ها از شوهر می خواهند با والدینش قطع رابطه کند؟... او انتظار دارد توجه تان فقط به او باشد

برخی از خانم ها درک نمی کنند که همسر هم حق دارد به خانواده اش رسیدگی کند و با آنها دیدار کند. این افراد فکر می کنند که تمام توجه همسر فقط باید به خودشان باشد. به همین دلیل عصبانی می شوند و از همسر گله و شکایت می کنند. با گذر زمان و تکرار این موارد ممکن است همسر بگوید که می خواهد کلاً با خانواده تان قطع ارتباط کنید.

حسادت می‌کند

گاهی این درخواست همسر هم به دلیل حسادت گفته می‌شود. خانم حسادت می‌کند که شوهرش به خانواده‌اش نیز توجه می‌کند یا با آنها رفت و آمد می‌کند و ارتباط صمیمانه دارد. از روی حسادت خواستار قطع ارتباط با آنها می‌شود.

طبق اصول اسلام اگر شخصی با والدین خود دشمنی کند یا با آنها قطع رابطه کند یا آنها را ناراحت کند و این مساله را حل نکند تا زمانی که والدین از دنیا بروند انقدر این گناه عظیم است که نه تنها بهشت نمی‌رود بلکه بوی بهشت را هم استشمام نخواهد کرد!

برادر شهیدی می‌گفت برادر دیگه ای داریم تهرانه. قبل از ازدواج خیلی با ما خوب بود ولی از وقتی که ازدواج کرد دیگه ارتباطشو با ما و با پدر و مادر قطع کرد. و هیچوقت دیگه به دیدن ما نیامد. حتی مادرم مرد در تشییع جنازه اش نیامد! مادرم روزای آخر نگاهش به در بود شاید

پسرش بیاد ولی نیامد و مادرم از دنیا رفت و در تشییع جنازه مادر
. شرکت نکرد...

شهید در جهنم؟

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شد که حضرت موسی بن عمران به
پروردگار عرض کرد که آن دوست من که شهید شد حالش چگونه
است؟ خطاب رسید او در جهنم است. عرض کرد پروردگارا مگر شهید
را وعده بهشت نداده‌ای؟ فرمود: چرا ولی او اصرار داشت به آزردن پدر
و مادر و من عمل کسی را که بر پدر و مادر ستم روا دارد قبول نمی‌کنم.

امام صادق علیه السلام فرمود به مادر مسیحیت احسان کن

زکریا بن ابراهیم {1} یکی از محدثین شیعی و از یاران امام صادق علیه السلام است. او در شرح حال خود می گوید

من مسیحی بودم و سپس به اسلام گرویدم و به خانه خدا مشرف شدم.
در سفر حج، به محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب گشته و به عرض
رسانیدم که من مسیحی بوده ام و مسلمان شده ام.

امام علیه السلام پرسید: در اسلام چه امتیازی دیدی که آن را پذیرفتی؟

گفتم: این آیه قرآن: مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ، [2]؛ «تو کتاب و ایمان نمی دانستی چیست، ولی ما آن را نوری قرار دادیم که هر کسی را که خواهیم بدان هدایت کنیم.»
امام فرمود: خدا تو را به اسلام هدایت فرموده و قلبت را به نورانیت آن منور ساخته است. سپس به من دعا کرد و هدایت بیشتری را از خداوند برایم مسئلت نمود.

به عرض رسانیدم که: پدر و مادر و بستگان من به آئین مسیحیت باقی هستند و مادرم نابینا است. آیا برای من جایز است که با آن ها زندگی کنم و روابطی داشته باشم؟

امام پرسید: آیا آن ها گوشت خوک می خورند؟ -

گفتم: نه -

فرمود: معاشرت تو با آن ها بی مانع است. سپس اضافه کرد -

درباره مادر ت مراقب باش. به او نیکی و احسان کن و هرگاه زندگی اش به پایان رسید و از دنیا رفت خودت عهده دار کفن و دفنش باش

چون از سفر حج بازگشتم و به کوفه رسیدم، بر طبق فرمان امام، ملاطفت و مهربانی بسیاری نسبت به مادرم نمودم. خودم به او غذا می دادم و لباسش را مرتب می کردم و سرش را شانه می زدم و عهده دار خدمتش می شدم. مادرم که این تغییرات را در روش من دید گفت

تو در آن روزگاری که به دین من بودی، با من این طور رفتار نمی -
کردی، چه دلیلی دارد که از وقتی که به اسلام گرویده ای با من این قدر
محبت می کنی؟

گفتم: یکی از فرزندان پیامبر اسلام به من دستور داده که این طور -
رفتار کنم.

گفت: آیا او همان پیغمبر شما است؟ -

گفتم: نه. بعد از پیغمبر ما پیامبری مبعوث نخواهد شد و او پسر -
پیغمبر ما است.

گفت: این دستورات، از آموزه های پیامبران است و دین تو از دین من -
بهتر است، مرا راهنمایی کن تا مسلمان شوم. من طریقه اسلام را به او
آموختم و او مسلمان شد. نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند و
در نیمه شب کسالتی پیدا کرد. من در کنار بسترش بودم و به
پرستاریش اشتغال داشتم. به من گفت پسر جان! اعتقادات اسلام را
دوباره برایم تکرار کن. من تکرار کردم و او به همه آنان اقرار کرد و در
همان شب هم چشم از جهان فرو بست. بامداد روز بعد جنازه اش به

وسيله گروهی از مسلمين و مطابق مراسم اسلامي تشييع شد و من بر
[جنازه او نماز خواندم و بدست خود به خاكش سپردم.] 3

پی نوشت ها

معجم رجال الحديث، ج 8، ص 285 [1]

شوری / 52 [2]

اصول کافی، باب البر بالوالدين، حديث 11. تعاليم آسمانی اسلام، [3]
ص 101

با اطاعت از مادر حجاب ها برطرف شد...

آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی:

مرحوم پدرم، به من گفت: من به امام زاده ابوالحسن می رفتم و از شب تا به صبح ذکر می گفتم و مناجات می کردم و گریه می کردم. مادر هم خبر نداشت. من چهل روز ترک حیوانی کردم. نان و سیب زمینی می خوردم. نان و سرکه شیره می خوردم. نگذاشتم مادرم متوجه شود

ما در منزل خدمتکاری که به ما کمک کند نداشتیم و من خودم از مادرم پذیرایی می‌کردم.

در آن چهل روز، شب‌ها هم تا به صبح ریاضت و دعا و تضرع و التماس و مناجات داشتم و از خدا فهم می‌خواستم.

چهل روز من تمام شد. متوجه شدم که رنگ مادرم پریده است. به بازار رفتم و یک مقداری گوشت خریدم. گوشت را شستم و سیخ کردم و روی ذغال، کباب کردم و آن کباب چنجه را جلوی مادرم گذاشتم. به مادر گفتم که من متوجه ضعف شما شدم. این کباب را بخورید تا ضعف شما برطرف شود.

مادر نگاه کرد و گفت خودت هم بخور.

حالا روز چهلیم است و من تا غروب باید صبر کنم تا از ترک حیوانی، با آن همه کارهایی که در طی چهل شب تا صبح کرده‌ام نتیجه بگیرم.

باطنم یک تکانی خورد که خدایا چه کنم؟ تمام زحماتم از بین می‌رود. ابتدا سعی کردم مادر را قانع کنم که من بعداً می‌خورم. پیش خودم گفتم

که مثلاً من هم شب کباب درست می‌کنم و برای شام یا افطار می‌خورم.
ماه رمضان هم نبود که روزه واجب باشد

مادر قبول نکرد و لقمه‌ای از گوشت برداشت و گفت: تا تو این را نخوری
من هم نمی‌خورم

یک لحظه خدا نهیبی به دل من زد که عبدالعلی، تو نورانیت و عبودیت و
سعادت را از غیر خدا می‌خواهی یا از خدا؟ از اربعینیات می‌خواهی یا از
خدای اربعینیات؟ اگر خدا نخواهد، صدتا اربعین هم که بگیری به تو
نورانیت نمی‌دهند. اگر از خدا اطاعت کنی، او بدون اربعینیات به تو
..نورانیت می‌دهد

ایشان گفت: همین که گوشت را در دهان گذاشتم، چشم دلم باز شد.
همه چیز را می‌بینم؛ همه چیز را می‌گویم؛ نه فقط حرف‌های مردم را،
بلکه روایات و آیات و فرمایشات معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین را
بیان می‌کنم

این قدرت، نتیجه همان است که خدا با شکستن اربعین و خوردن
گوشت در روز آخر به او داده است. چرا؟ چون اطاعت از مادر کرده
است. «الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ

برگرفته از کتاب سفر چهارم، صفحات ۱۹۹ تا ۲۰۳ [۱]

رعایت ادب این شهید نسبت به والدین...

شهید حمیدرضا غفوریان، فردی باهوش و مودب بود. برای افراد پیر و
ناتوان احترام خاصی قائل بود و در حد توانش به آنان کمک می کرد و در
احترام به والدینش اسوه بود، به گونه ای که مادرش نقل می کند: «اگر
پایین تر از او می نشستیم بلند می شد و می رفت جایی که پایین تر از ما

باشد بنشیند، هر وقت که از من خدا حافظی می کرد دست به سینه عقب
می رفت و بعد بر می گشت

امام حسین(ع) به جوان تبسم نمود

یکی از علماء وقتی در کربلا بود و به حرم رفت و آمد می «
کرد، متوجه شد که جوانی با حضرت امام حسین(ع) ارتباط معنوی دارد. از
او جریان را پرسید. جوان گفت خانه ما در چند فرسخی کربلا است. مدتی
بود که هر شب جمعه بنوبت پدر و مادرم را به کربلا برای زیارت می
آوردیم. شب جمعه ای باران می آمد و بنا بود که پدرم را سوار الاغ کرده
و به کربلا بیاورم. همینکه عازم شدیم ،مادرم از من خواست که او را

هم‌پیاوریم. با اصرار مادرم، او را را بر کولم سوار کردم و با پدرم هم سوار
الاغ بود، در زیر باران با زحمات زیادی به حرم مشرف شدیم. وقتی
وارد صحن حضرت شدیم، دیدم که امام (ع) در ضریح ایستاده و بمن
«تبسم می کند. و این حالت هر شب جمعه تکرار می شود

جوان زبانش لال شد

روزی پیامبر بر بالین جوانی که در حال «
احتضار بود، حاضر شد. وقتی شهادتین را به او تلقین نمود، جوان نتوانست
زبانش را به شهادتین باز کند و گویا لال شده بود. حضرت، مادرش را

خواستند. و از مادرش پرسیدند که آیا از پسر ت راضی هستی؟ زن گفت: یا
رسول الله! چهار سال است که باو حرف نزده‌ام

پیامبر از او خواستند که از فرزندش راضی شود. او هم راضی شد
و جوان زبانش باز گردید و شهادتین را جاری کرد و از دنیا رفت

بوسه ای بر درب بهشت و صورت حور العین

روایت است که مردی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و
عرض کرد: من نذر کرده‌ام که درب بهشت و صورت حور العین (زنان
! بهشتی) را ببوسم

حضرت فرمود: برو پای مادر (به منزله صورت حور العین) و پیشانی
. پدرت را (بمنزله در بهشت) ببوس

عرض کرد: پدر و مادرم از دنیا رفته اند، فرمود: قبر آنها را ببوس ،
عرض کرد: مکان قبر آنها را نمی دانم (شاید در حادثه ای از بین رفته
اند که در شهر دفن نشده اند و یا در اثر مرور زمان مکان آن مخفی شده
)، است

حضرت فرمود: دو خط روی زمین به صورت دو قبر بکش به نیت قبر
پدر و مادر، و سپس آنجا را ببوس

دختر بی حجابی که آیت الله مجتهدی را زندانی کرد

عقیق: من یادم هست چند سال قبل طلبه بودم میخواستم لواسانات منبر
بروم. وقتی از منزل آمدم بیرون یک خواهری دارم که حالا داماد و

عروس دارد آن موقع 3-4 ساله بود این شروع به گریه کردن کرد که
دنبال من بیاید چون به من علاقه داشت. مادرم به من گفت سوارش می
کنیم ما خیابان 17 شهریور سر ادیب پیاده می شویم برویم منزل
مادر بزرگمان که این بچه هم گریه نکند. من ناراحت شدم گفتم این
. تاکسی ها حالا غر می زنند گفتم نمی شود و رفتم

خب کار بدی کردم. مادر از من تقاضا کرده این دخترم سوار کن این
بچه دارد گریه می کند. خب من باید می گفتم بفرمایید بر فرض تاکسی
هم کمی بیشتر پول می دادم. ولی گاهی اوقات آدم اعصابش ناراحت
است از دستش در می رود یک اشتباهی می کند . ما این اشتباه را کردیم.
همان جا هم گرفتار شدیم

در همان لواسانات منبر رفتیم. چیزهایی گفتیم . یک دفعه هم راجع به
حجاب صحبت کردیم . یک دختر بی حجاب بود. شکایت کرد و ژاندارم
آوردند و ما را شب به تهران آوردند. یک شب ژاندارم بودیم و یک شب

شهربانی و دو سه شب گرفتار زندان و تا یواش یواش دایی ما رفت و امام جمعه را دید و ضمانت کردند ما را آوردند بیرون. گرفتاری درست شد. یک مقدار مادرمان را اذیت کردیم من فهمیدم مال همان است. آن سال خیلی به من فشار آمد. حالا بعضی ها نمی فهمند گرفتار که می شوند نمی داند که با مادرشان تند صحبت کرده اند مال همان است.

چند سال پیش یک نفر چند میلیون تومان مالش در بندر عباس گم شد پیدا هم نشد به حساب انقلاب هم می گذاشت مربوط به انقلاب نیست مربوط به خودش است. مادرش رفته بود خانه شان جلوی زنش به او گفت چند روز هم برو خانه آن یکی پسرت ما خسته شدیم. این مادر پنج شش شب آمده بود مهمانی جلوی زنش گفته بود ما خسته شدیم. آدم با کلفتش هم نمی تواند این جوری حرف بزند. اگر به کلفتش بگویید برو خسته شده ایم بد است چه برسد به مادری که این همه زحمت ما را کشیده است. چند میلیون مالش گم شد پیدا هم نشد

احترام به مادر

آقای محمد تقی شریعتی در مورد این ویژگی آقای راشد گفته است:
«همین آقای راشد خودمان با آنکه استاد بزرگ و شخصیت برجسته
کشوری و حتی جهانی است و مدرس مراحل عالیه دروس حوزوی و
دانشگاهی است، مع ذلک وقتی در مشهد با مادر روستایی ساده پوش و
قدیمی اش همراه می شود، چنان در پشت سر مادر بزرگوارش موعذب
و با عزت و احترام حرکت می کند که انگار غلام است

احترام این مرجع تقلید به مادرش

شیخ مرتضی انصاری (ره) شیخ اعظم، فقیه بزرگ، مادرش را تا نزدیک حمّام به دوش می گرفت و او را به زن حمامی سپرده، می ایستاد، تا بعد از

پایان کار او را به خانه برگرداند. هر شب به دست بوسی مادر می‌آمد، و صبح با اجازه او از خانه بیرون می‌رفت.

پس از مرگ مادر به شدت می‌گریست و می‌فرمود گریه‌ام برای این است که از نعمت بسیار مهمی چون خدمت به مادر محروم شدم، شیخ پس از مرگ مادر با کثرت کار و تدریس و مراجعات تمام نمازهای واجب عمر مادرش را خواند، با آنکه مادر از متدینه های روزگار بود.

زنده یاد استاد محمد بهمن بیگی، معمار و بنیانگذار آموزش عشایر ایران ، در فصلی از خاطرات خواندنی خود تحت عنوان داستان « مادر » : نوشته است

من سرپرست مدارس عشایری بودم ،در کارم اقتدار و اختیار بسیار داشتم از دامن دشت ها تا قله ی کوه ها همه جا را با ماشین و اسب و گاه

پیاده می پیمودم . بچه ها را می آزمودم . آموزگاران را راهنمایی می کردم .

در تل و تپه های جنوبی طایفه ای ... بود . ماه دوم سال غوغایی به پا کرده بود .

گل های زمین ستاره های آسمان را از یاد برده بودند و من سرمست . هوای بهار از پیچ و خم راهی دشوار می گذشتم

پیرزنی سراسیمه راهم را گرفت ، لباسش مندرس و سر و صورتش ژولیده و چروکیده بود . وسط جاده ایستاده بود ، تکان نمی خورد جز اطاعت و درنگ چاره نداشتم

: از حال و کارش جویا شدم ، اشک ریخت و گفت

. خبر آمدنت را داشتم ، از کله سحر چشم به راهت هستم

گفتم : دردت چیست ؟

گفت : پسر من معلم شده است ، من بیوه ام ، سال هاست که بیوه ام . می بینی که پیر و زمین گیرم . من جان کنده ام که این پسر بزرگ شده و به . معلمی رسیده است .

او حالا نوکر دولت است ، حقوق می گیرد ... برای عروسیش لباس های نو می خرد . به مهمانی می رود . مهمان می آورد . رادیو دارد . سیگار می کشد ، ولی یک شاهی به من نمی دهد . تو رئیسش هستی . راحت را . گرفتم تا به پسر من بگویی تا رفتارش را با من عوض کند .

اشک های مادر نه چنان آتشین و روان بود که بتوانم طاقت بیاورم . مژه هایم تر شد . نام معلم و جای کارش را پرسیدم .

آموزگار را می شناختم . از چهره های مشخص آموزش عشایری بود . یک تنه چندین کلاس را درس می داد .

از چنان معلمی چنین رفتاری بعید بود با آن که ناله مادر گواه صادق گناه . فرزند بود ، به خیال تحقیق افتادم . معلوم شد که حق با پیرزن است .

پس از مدتی کوتاه به مدرسه رسیدم . معلم ، کدخدا و تنی چند از ریش سفیدان به پیشوازم آمدند . بچه ها هلهله کردند . پاسخی درخور به

محبت های آنان کردم و کارم را آغاز کردم .از کودکان پرسیدم که آیا می توانند شعری در باره مادر بخوانند . بسیاری از آنان دست بلند کردند .خدا پدر ایرج میرزا را پیامرزد که کار ما را ، دست کم در باره مادرها آسان کرده بود . یکی از دانش آموزان را... انتخاب کردم ...

خواند:

با مادر خود مهربان باش

آماده خدمتش به جان باش

از کودک پرسیدم که آیا می تواند آن چه را که خواند بنویسد؟ قطعه . گچی به دست گرفت و خطی خوش تخته سیاه را آراست .

آن گاه از او خواستم که توی چشم آموزگار خیره شود

. شعرش را با صدای بلند بخواند. خواند

سپس از همه بچه ها تقاضا کردم که به آموزگار خود بنگرند و با صدای بلند ، خطاب به آموزگار شعر مادر را بخوانند . همه نگریستند و همه با :

صدای بلند خواندند

با مادر خویش مهربان باش

آماده خدمتش به جان باش

. رنگ بر چهره معلم نمانده بود

: همین که سرود دست جمعی مادر پایان یافت ، گفتم

هدف ما از این همه دوندگی جز این نبوده است و جز این نیست که «

انسان هایی مهربان پیوریم . انسانی که نتواند حتی با مادر خویش

مهربان باشد به درد معلمی نمی خورد. .. از این پس این مدرسه معلم

ندارد به بچه ها وعده دادم که به زودی معلمی مهربان ، معلمی که

. با مادر خود مهربان باشد، به سراغشان خواهد آمد

هفته ای بیش نگذشت که من از سفر خود بازگشتم . پیش از من
کدخدا، معلم و مادر معلم به شیراز آمده بودند ، همه با هم به دیدارم
. آمدند

مادر بیش از همه پای می فشرد. دو چشمش دو چشمه آب بود و در
: میان سیل اشک می گفت

فرزندم را ببخش . فرزندم جوان و بی گناه است . گناه از من پیر است
که تاب نیاوردم و شکایت کردم . او مهربان است . کدخدا ، راهنما و
.. خود من التزام می سپاریم که او مهربان باشد

مگر می توانستم از فرمان مادر ، چنین مادری سر پیچی کنم ؟

بخارای من ، ایل من #

استاد محمد بهمن بیگی

داستان جریح عابد

امام محمد باقر(ع) نقل می فرماید

در میان بنی اسرائیل، عابدی به نام جریح بود. او همواره در صومعه ای به عبادت می پرداخت.

روزی مادرش نزد وی آمد و او را صدا زد، او چون مشغول عبادت بود به مادرش پاسخ نداد، مادر به خانه اش بازگشت. بار دیگر پس از ساعتی به صومعه آمد و جریح را صدا زد، باز جریح به مادر اعتنا نکرد. برای بار سوم باز مادر آمد و او را صدا زد و جوابی نشنید. از این رفتار فرزند دل مادر شکست و او را نفرین کرد. فردای همان روز، زن فاحشه ای که حامله بود نزد او آمد و همان جا درد زایمانش گرفت و بچه ای را به دنیا آورده و نزد جریح گذاشت و ادعا کرد که آن بچه فرزند نامشروع این عابد است. این موضوع شایع شد و سر زبان ها افتاد. مردم به یکدیگر

می گفتند: کسی که مردم را از زنا نهی می کرد و سرزنش می نمود،
اکنون خودش زنا کرده است.

ماجرا به گوش شاه وقت رسید که عابد زنا کرده است. شاه فرمان اعدام
عابد را صادر کرد. در آن هنگام که مردم برای اعدام عابد جمع شده
بودند، مادرش آمد و وقتی او را آن گونه رسوا دید، از شدت ناراحتی به
صورت خود زد و گریه کرد.

جریح به مادر رو کرد و گفت: - مادرم ساکت باش! نفرین تو مرا به
اینجا کشانده است، و گرنه من بی گناه هستم

وقتی که مردم این سخن را از جریح شنیدند به عابد گفتند

ما از تو نمی پذیریم، مگر اینکه ثابت کنی این نسبتی که به تو می دهند -
دروغ است

عابد (که در این هنگام مادرش دیگر از او نارضایتی نداشت) گفت: -

!طفلی را که به من نسبت می دهند، پیش من بیاورید

!طفلی را که به من نسبت می دهند، پیش من بیاورید

طفل را آوردند و او با زبان واضح گفت: - پدرم فلان چوپان است
به این ترتیب، پس از رضایت مادر، خداوند آبروی از دست رفته عابد را
بازگردانید، و تهمت هایی که مردم به جریح می زدند برطرف شد
پس از آن، جریح سوگند یاد کرد که هیچ گاه مادر را از خود ناراضی
نکند و همواره در خدمت او باشد

اثر دعای مادر

روزی از ابو سعید ابوالخیر سوال کردند : این حُسن شهرت را از  □ کجا آوردی ؟ ابوسعید گفت : شبی مادر از من آب خواست، دقایقی طول کشید تا آب آوردم، وقتی به کنارش رفتم، خواب، مادر را در ربوده بود، دلم نیامد که بیدارش کنم، به کنارش نشستم تا پگاه، مادر چشمان خویش را باز کرد و وقتی کاسه ی آب را در دستان من دید، پی به ماجرا برد و گفت: فرزندم، امیدوارم که نامت عالم گیر شود " بدین سان ابوسعید ابوالخیر مرد خرد و آگاهی و عرفان، شهرت خویش را مرهون ... یک دعای مادر میداند

رضایت مادر موجب دیدار امام زمان علیه السلام شد

جناب شیخ محمد علی ترمذی در ابتدای جوانی با دو نفر از دوستان [?] اهل علمشان قرار میگذارند که برای تحصیل علم به شهر دیگری روند، شیخ برای گرفتن اجازه نزد مادر میرود اما ایشان رضایت نمیدهند. شیخ از رفتن منصرف میشود ولی حسرت آموختن علم در قلبش باقی است تا اینکه روزی در قبرستان نشسته بود و به دوستانش فکر میکرد ... ناگاه پیرمردی نورانی نزدش می آید و میپرسد چرا ناراحتی؟ شیخ شرح حال خود را میگوید. پیرمرد میگوید: میخواهی من هر روز به تو درس دهم؟

شیخ استقبال میکند و دو سال از محضر ایشان استفاده میکند و متوجه [?] میشود که این پیرمرد جناب خضر میباشد. روزی جناب خضر به شیخ

میگوید: حالا که رضایت مادر را بر میل خود ترجیح دادی تو را به جایی میبرم که برایت موجب سعادت است ... با هم حرکت میکنند و بعد از چند لحظه به مکانی سرسبز میرسند که تختی در کنار چشمه ای واقع بود ... و حضرت صاحب الامر بر آن نشسته بودند

از شیخ محمد علی پرسیدند: چطور این مقام را بدست آوردی که [?] حضرت خضر تو را درس داده و به زیارت آقا ولیعصر ارواحناده مشرف شدی؟

شیخ گفت: آنچه پیدا کردم در اثر دعای مادر و رضایت او بود

شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام [?]

پدر پولدار و بچه لات

یک پولداری بود که پسر لات و هرزه‌ای داشت، این فرد ترسید بمیرد و ارثش برسد به پسر هرزه‌اش، می‌گفت من که بچه‌ام هرزه است نمی‌خواهم که پولم به او برسد، آمد نزد آیه الله العظمی بروجردی و گفت من تاجر پیرمرد پولداری هستم که پول دارم و بچه‌ام نیز هرزه است، این پولها در اختیار شما که به فرزندم نرسد. شما یک کتابخانه‌ای، مسجدی، درمانگاهی، برای مسلمانها بسازید، پول را داد و به تهران آمد و بعد از مدتی نیز مرد، این لات بچه‌ی تهران بود، یک مشت لاتها را جمع کرد و به قم آمد، آمد در خانه آقای بروجردی و گفت من یک کلمه حرف می‌خواهم به آقا بزنم. راه به او ندادند، بالاخره التماس کرد و آمد. گفت: آقا سلام علیکم و آقا نیز گفتند: سلام علیکم. گفت من همان لات هستم، هرچه پدرم گفته است، درست است. منتها شما پولهای پدرم را پس بده و من آدم خوبی می‌شوم. آقای بروجردی فرمود: پولهایش را

پس دهید، تا آقای بروجردی فرمود: پولها را به او بدهید. آقایانی که
نشسته بودند گفتند: آقا عجله نکنید، صبر کنید، تجدید نظر کنید، آقا این
شاهد فاسق است، بقول شاهد فاسق اطمینان نکنید، آقا هزار وعده خوبان
اثر ندارد چه برسد به اینکه... ایشان فرمودند که می فهمم که چه
می گوئید. شما می خواهید چه کنید؟ ما می خواهیم از این پول یک
مدرسه ی فیضیه بسازیم و بعد در آن طلبه ای تربیت کنیم و بعد طلبه
برود و موعظه کند و بعد یک لاتی بیاید در مسجد پای موعظه ی او، بعد
از آنهایی که آمده اند پای صحبت او یکی آدم خوبی شود. خوب شمایی
که می خواهید مدرسه و بعد طلبه و بعد تبلیغ و بعد اثر، خوب این از حالا
می گوید که اثر می گیرد، به او بدهید برود شاید آدم خوبی شود. گرفت
و برگشت و از آن آدمهای خوب تهران شد

اطاعت مطلق از پدر

آیت الله قوچانی نقل می کنند

همان موقع که آقای بهجت در نجف مشغول تحصیل و تهذیب نفس هستند عده ای که مطالب عرفانی را قبول نداشتند نامه ای برای پدر آقای بهجت می فرستند و در مورد ایشان بدگویی می کنند و می گویند ممکن است فرزندت از درس و بحث، خارج شود.

پدر بزرگوار ایشان نامه ای برای آقای بهجت می نویسد که من راضی نیستم جز واجبات، عمل دیگری انجام دهی، حتی راضی نیستم نماز شب بخوانی.

آقای بهجت می فرماید: وقتی نامه ی پدرم به دستم رسید، خدمت آقای قاضی (ره) رسیدم و نامه را به ایشان نشان دادم. ایشان فرمودند: شما مقلد چه کسی هستید؟ گفتم: من مقلد آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (ره) هستم. ایشان فرمودند: باید بروی از مرجع تقلیدتان بپرسید. آقای بهجت می فرماید: من نزد آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) رفتم و از ایشان کسب تکلیف کردم، ایشان فرمودند: باید حرف پدرت را اطاعت کنی. از آن موقع به بعد آقای بهجت سکوت می کنند و چیزی نمی گویند. در سکوت مطلق فرو می روند و حتی برای خرید، از خادم مدرسه تقاضا می کنند تا این کار را برای ایشان انجام دهد؛ چرا که سخن گفتن از واجبات نیست و کار و فعل مباحی می باشد. ایشان گاهی اوقات اجناس مورد نیاز خود را روی کاغذ می نوشتند و به مغازه دار می دادند. ایشان خیلی کم در کوچه و خیابان رفت و آمد می کردند و تمام این کارها به خاطر این بود که می خواستند از یک دستور پدرشان اطاعت کنند؛ اما خداوند راه را کوتاه می کند چون برای خدا حرف پدر را اطاعت می کند.

دیگر بزرگان نیز نقل می کنند که آقای بهجت، بهجت نشد مگر این که
عبارا سر می کشیدند و به درس می رفتند و بر می گشتند تا مبادا با
کسی برخورد کنند و حرف بزنند؛ چون دستور پدرش این بود

دست بوسی مادر

حاج آقا مصطفی فرزند امام خیلی مؤدب بود و همیشه وقتی به منزل وارد می‌شد دست مادرش را می‌بوسید^۱

^۱ پابه پای آفتاب: ج ۲، ص ۴۶

جوان با نفرین پدر شل شد!

روزی علی(ع) در حال طواف بود که صدای التجاء و مناجات و التماس جوانی را شنید. امام از او دربارهٔ گرفتاریش سؤال کرد.

او گفت: من سالم بودم ولی آنقدر پدرم را اذیت نمودم که او مرا نفرین کرد و من فلج شدم. پدرم تصمیم داشت تا روزی به کنار کعبه بیاید، و برای شفایم دعا کند ولی قبل از این کار، از دنیا رفت. حال من مانده ام این پاهای شل!

امام به او دعای مشلول را یاد دادند که آنرا بخواند. او این دعا را خواند و پیامبر را در خواب دید که حضرت دستی بر پاهای او کشید و او شفا یافت.»

چرا امام از این فرزند ناراحت شدند

«امام چهارم دیدند که نوجوانی بنحوی ادبانه ای به پدرش تکیه کرده است. بعد از این امام هیچگاه با آن جوان صحبت نکردند تا جوان از دنیارفت.»

مرحوم کافی و پدر

«مرحوم کافی می گفتند: هرگاه پدرم که یک نفر کاسب ساده ای است، به تهران می آید یا من به مشهد می روم، در جلو زن و بچه و برادر و خواهر خم می شوم و مکرر دست پدرم را می بوسم.»

احترام اسماعیل نسبت به پدر

هنگامی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) برای دیدار پسرش اسماعیل، از شام به مکه آمد، فرزندش در خانه نبود و حضرت ابراهیم (علیه السلام) به سوی شام برگشت. وقتی اسماعیل به خانه بازگشت، همسرش آمدن حضرت ابراهیم (علیه السلام) را به اسماعیل خبر داد. اسماعیل به جست و جوی رد پای پدر پرداخت و جای پای پدرش را پیدا کرد و به عنوان احترام به پدر، جای پای ایشان را بوسید.^۲

^۲ (الاعلام قطب الدین حنفی ص 24)

حضرت موسی (علیه السلام) هنگام مناجات با خدا، از خداوند درخواست کرد که همنشین وی را در بهشت برایش معرفی کند تا او را بشناسد. خطاب آمد، ای موسی! در فلان ناحیه، کوچه فلان و فلان مغازه برو، کسی که در آن جا مشغول کار است او رفیق تو در بهشت خواهد بود.

حضرت موسی (علیه السلام) سراغ او رفت، دید جوانی است قصاب. از دور مراقب بود تا ببیند او چه عمل شایسته ای دارد. اما چیز فوق العاده ای از او مشاهده نکرد. شب هنگام که جوان محل کار را ترک می کرد، موسی بدون آن که خود را معرفی کند، نزد جوان آمد و از او خواست تا شب را مهمانش باشد. حضرت موسی می خواست بدین طریق رمز کار او را به دست آورد و ببیند آن جوان چه عبادت هایی در خلوتگاه انجام می دهد که این قدر درجه پیدا کرده و همنشین پیامبر خدا شده است.

جوان همین که وارد منزل شد قبل از هر چیز غذایی آماده کرد، آن گاه سراغ پیر زنی از کار افتاده رفت که دست و پایش فلج شده، قدرت

حرکت و جا به جا شدن را نداشت. با صبر و حوصله غذا را لقمه لقمه به دهانش گذاشت، او را شست و شو داد، لباسش را عوض کرد و سر جایش گذاشت. موسی هنگام خدا حافظی خود را معرفی کرد؛ پرسید این زن کیست و پس از آن که به وی غذا می دادی نگاهی به سوی آسمان می انداخت و کلماتی بر زبان جاری می کرد، چه بود؟

گفت این زن مادرم است و هر بار که به او غذا می دهم و او را سیر می کنم درباره من دعا می کند و می گوید: خدایا او را همنشین موسی بن عمران در بهشت برین قرار بده. موسی به جوان مژده داد که دعای مادر [درباره تو مستجاب گردیده است].¹

پی نوشت

جعفر میر عظیمی، حقوق والدین، قم، کتابخانه حضرت ابوالفضل «ع»، [1]

1369، ص 226.

دلاک و خدمت پدر

عالم ثقه (شیخ باقر کاظمی) مجاور نجف اشرف از شخص صادقی که دلاک بود نقل کرد که او گفت: مرا پدر پیری بود که در خدمتگذاری او کوتاهی نمی کردم، حتی برای او آب در مستراح حاضر می کردم و می ایستادم تا بیرون بیاید؛ و همیشه مواظب خدمت او بودم مگر شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفتم، تا امام زمان علیه السلام را ببینم. شب چهارشنبه آخری برای من میسر نشد مگر نزدیک مغرب، پس تنها و شبانه راه افتادم.

ثلث راه باقی مانده بود و شب مهتابی بود، ناگاه شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرد.

در نفسم گفتم: زود است این عرب مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عربی محلی را من سخن گفت و از مقصد من پرسید

گفتم: مسجد سهله می‌روم. فرمود: با تو خوردنی همراه است؟ گفتم: نه،
فرمود: دست خود را داخل جیب کن! گفتم: چیزی نیست، باز با تندی
فرمود: خوردنی داخل جیب تو است، دست در جیب کردم مقداری
کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم به
فرزندم بدهم.

آنگاه سه مرتبه فرمود: وصیت می‌کنم پدر پیر خود را خدمت کن، آنگاه
از نظرم غائب شد.

بعد فهمیدم که او امام زمان علیه السلام است و حضرت حتی راضی
نیست که شب چهارشنبه برای رفتن به مسجد سهله، ترک خدمت پدر
کنم.

قتل پدر!... ساعت ۹ شب سی و یکم شهریور مأموران بیمارستانی در پایتخت در تماس با بازپرس محسن اختیاری اعلام کردند: لحظاتی قبل مرد ۹۰ ساله‌ای به بیمارستان منتقل شد که طبق گفته خانواده‌اش هنگام خوردن غذا حالش بد شده و او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند. اما آثار کبودی و شکستگی روی سر و بدن پیرمرد دیده می‌شود و موضوع مشکوک به نظر می‌رسد.

به گزارش ایران، با تماس مأموران بیمارستان، تیم جنایی راهی محل شدند. یکی از پسرهای پیرمرد در تحقیقات گفت: «سه هفته قبل پدرم با برادرم دعوايش شد و برادرم او را مورد ضرب و جرح قرار داد. پدرم را به بیمارستان منتقل کردیم و یک هفته هم در بیمارستان بستری بود اما مرخص شد.

کانال عصر ایران در تلگرام

با گذشت سه هفته از ماجرا از آنجایی که برادرم کوروش هم قهر کرده بود و شب‌ها به خانه نمی‌آمد تصمیم گرفتیم که او را با پدرم آشتی دهیم. به همین دلیل شب حادثه همه خانواده به خانه پدری رفتیم و موقع شام ناگهان حال پدرم بد شد و او را بلافاصله به بیمارستان منتقل کردیم.»

به دنبال اظهارات خانواده پیرمرد، بازپرس جنایی دستور بازداشت پسر ۴۱ ساله را صادر کرد و کارآگاهان اداره دهم پلیس آگاهی راهی خانه پیرمرد شده و کوروش را بازداشت کردند.

شکست عشقی

پسر جوان درباره این حادثه گفت: «من عاشق یکی از دختران فامیل بودم و قصد ازدواج داشتم اما خانواده‌ام با اینکه از این موضوع با خبر بودند سر موضوعی با خانواده آن دختر دعوا کردند و وقتی من به خواستگاری او رفتم آن‌ها پاسخ منفی دادند. بعد از این حادثه خیلی حالم

بود اما ۶ ماه قبل که شنیدم دختر مورد علاقه‌ام با فرد دیگری ازدواج کرد تمام کاخ آرزوهایم فرو ریخت. به قدری حالم بد بود که نمی‌دانستم «باید چکار کنم و چطور با این درد کنار بیایم

قتل پدر؟ ساعت 9 شب پنجشنبه 13 شهریور مرد سالخورده‌ای هراسان و مضطرب قدم در یکی از کلانتری‌های جنوب تهران گذاشت و گفت: «پسر کوچکم می‌خواهد مرا بکشد خانواده‌ام فکر می‌کنند من دیوانه‌ام. چند روز قبل ماشینم را بردند و من هم به اتهام سرقت خودرو از پسرم شکایت کردم. آنها می‌خواهند مرا به خانه سالمندان بفرستند

امروز هم پسر کوچکم گفت می‌خواهد مرا بکشد. من هم از ترس او به پلیس پناه آورده‌ام.» در حالی که مرد سالخورده چنین اظهاراتی داشت، مأموران در تحقیقات خود دریافتند چندین بار بین او و خانواده‌اش اختلاف پیش آمده و شکایت‌های متعددی نیز ثبت شده است.

دریافت مشاوره با ثبت فرم

دریافت مشاوره با ثبت فرم

نام کامل شما

ادامه

باتوجه به حساس بودن ماجرا و از آنجایی که احتمال می‌رفت جان پیرمرد در خطر باشد، به دستور رئیس کلانتری دو نفر از مأموران به همراه وی راهی خانه‌اش شدند.

اما زمانی که به محل رسیدند، فقط همسر او در خانه حضور داشت و زن سالخورده نیز اظهارات پیرمرد را تکذیب کرد.

مأموران پس از بررسی‌های اولیه ساعتی بعد خانه را ترک کرده و راهی کلانتری شدند. اما حدود 2 ساعت بعد مرد جوانی با پلیس تماس گرفت و از قتل پدر 77 ساله‌اش خبر داد وقتی مأموران کلانتری راهی محل حادثه شدند با جسد همان پیرمردی روبه‌رو شدند که صبح به کلانتری رفته بود.

آثار کبودی و ضرب و جرح نیز روی بدن او به چشم می‌خورد بنابراین موضوع به بازپرس ویژه قتل اعلام شد. پسر مقتول که در صحنه حضور داشت، گفت: «پدرم وقتی به خانه برگشت بشدت کتک خورده و سر و صورتش زخمی بود و هر چه از او پرسیدیم که چه اتفاقی رخ داده و چه کسی این بلا را سرت آورده است جواب درستی به ما نداد. او همیشه بد اخلاق بود و مشکل عقلی داشت»

در ادامه تیم جنایی با توجه به مشاهده آثار خون روی لباس پسر جوان و اینکه مشخص شد درگیری داخل خانه رخ داده است و از طرفی پیرمرد ساعاتی قبل از مرگش از تهدید پسرش به قتل خود خبر داده بود به دستور بازپرس جنایی، پسر جوان را به عنوان تنها مظنون جنایت بازداشت کردند و جسد نیز برای مشخص شدن علت اصلی مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد و تحقیقات برای رازگشایی از این قتل ادامه دارد.

تاوان بی احترامی به پدر تا آخر عمر

مرحوم آیت الله احمد مجتهدی (ره) فرمودند: کسی که بی احترامی به پدر و مادرش کند، خیری از دنیا و آخرتش نمی بیند. این تجربه عمر ما است. پیر مرد نود ساله ای بود که نه خانه داشت، نه زندگی و در فلاکت زندگی می کرد. شنیدم که این پیر مرد، در جوانی بی احترامی به پدر کرده بود و پدرش او را چنین نفرین کرده که: «امیدوارم هیچوقت صاحب زن و بچه و خانه و زندگی نشوی».

او هم نود سال عمر کرد، اما در اثر بی احترامی به پدر و نفرین او،

وضعش این طور شده بود

احترام استاد مطهری به پدرش

:رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه ای می فرمایند

از جمله خصوصیات که در این مورد در ایشان مشاهده کرده ام و خیلی هم برای من جالب بود احترام عجیبی بود که ایشان برای پدرشان قائل بودند.

پدرشان یک روحانی محترمی بود در فریمان. مرحوم مطهری عجیب برای ایشان احترام قائل بودند در حالیکه قطعاً مرحوم مطهری رضوان الله تعالی علیه – رتبه فکری بالاتری داشتند و شخصیت ایشان شاید قابل مقایسه نبود اما به قدری ایشان در مقابل پدر خاضع بودند که حد نداشت.

و علت هم این بود که می گفتند اول کسی که مرا به مسائل معنوی و
حال عبادت و اینها هدایت کرد، پدرم بود. مثلاً می گفتند پدرشان از
دوران کودکی و جوانی، ایشان را به قرآن خواندن و اینها وادار می
کرد. (۱)

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۲۱

سفارش امام خمینی (ره) درباره احترام به پدر و مادر

حجه الاسلام والمسلمین حاج آقا جمی (امام جمعه محترم آبادان) فرمودند: یکبار پس از ملاقات من با حضرت امام در جماران، یکی از مسئولین مملکتی برای انجام کارهای جاری به خدمت امام رسید که همراه او پدر مسن اش دیده می شد. پس از اینکه وی از خدمت امام بازگشت، گفت: وقتی می خواستیم به حضور امام برسیم، من جلو افتاده و پدرم از دنبال من، پس از تشریف پدرم را به امام معرفی کردم. امام نگاهی کرده فرمودند: این آقا، پدر شما هستند؟ پس چرا جلوی وی راه (افتادی و وارد شدی؟!)(۲)

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۲۲

عاق پدر

روزی پیرمردی پسر خود را به حضور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آورد و گفت: ای رسول خدا، این پسر من است او را از طفولیت تربیت کرده ام و اموال خود را برایش صرف نموده ام، اکنون که من پیر و فقیر شده ام به من چیزی نمی دهد در حالی که دارای انبارها گندم و جو و مویز و خرما و کیسه های طلا و نقره است. پیغمبر اکرم فرمود: ای پسر چه می گویی، گفت: من زیادتیر از خرج خود و عیالم چیزی ندارم.

حضرت فرمود: من در این ماه خرج او را می دهم تو هم ماه های بعد خرج او را کفایت کن، سپس حضرت اسامه را طلبید و فرمود

صد درهم به این مرد بده. پس از گذشتن یک ماه آن شخص باز پسر خود را نزد رسول خدا آورد و عرض کرد: یا رسول الله پسر من چیزی نمی دهد.

پسر گفت: من از مال دنیا چیزی ندارم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود:

دروغ می گویی، تو مال بسیاری داری ولی چون امروز شب شد و تو از پدرت پریشان تر خواهی شد. چون شب فرا رسید همسایه ها آمدند و گفتند، بیا این انبارها را بیرون بریز که ما از بوی متعفن آنها هلاک می شویم. چون در

داستان دوستان، ج ۵، ص ۱۷۶ - ۱

انبارها را باز کردند متوجه شد که همه آنها گندیده و متعفن شده، چون خواست از کیسه ها پول بردارد و به حمالها بدهد دید همه سنگ شده (است. ناچار اساس خانه و لباسهایش را فروخت و به حمالها داد. (۱

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۲۷

احترام رهبر معظم به پدر بزرگوارش

رهبر معظم انقلاب در درس اخلاق فرمودند: بد نیست مطالبی را برای شما نقل کنم. بنده اگر در هر زمینه ای توفیقاتی داشته ام وقتی محاسبه می کنم به نظر می رسد که این توفیقات باید از یک کار نیکی که من نسبت به یکی از والدینم کرده ام، باشد. مرحوم پدرم در سنین پیری تقریباً بیست و چند سال قبل از فوتش (که مرد هفتاد ساله ای بود) به بیماری آب چشم که انسان نابینا می شود، دچار شده بود. آن وقت در قم بودم تدریجاً در نامه هایی که ایشان برای ما می نوشت

این روشن شد که ایشان چشمش نمی بیند، وقتی به مشهد آمدم و دیدم که چشم ایشان محتاج دکتر است. قدری به دکتر مراجعه کردم و بعد برای تحصیل به قم برگشتم. چون

بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۴۶-۲

من از قبل ساکن قم بودم. باز ایام تعطیلی شد و من مجدداً به مشهد رفتم. معالجه پیشرفتی نمی کرد. و در سال ۴۳ بود که من ناچار شدم ایشان را به تهران بیاورم

چون معالجات در مشهد جواب نمی داد. امیدوار بودم که دکترهای تهران، چشم ایشان معیوب شده و قابل معالجه و اصلاح نیست. البته بعد از دو سه سال یک چشم ایشان، معالجه شد و تا آخر عمر همان چشمشان می دید. اما در آن زمان مطلقاً نمی دید و باید دستشان را می گرفتیم و راه می بردیم. لذا برای من غصه درست شده بود. اگر پدر را رها می کردم و به قم می آمدم ایشان مجبور بودند گوشه ای در خانه بنشینند، و قادر به مطالعه و معاشرت و هیچ کاری نبود و این برای من خیلی سخت بود ایشان هم یک انس بخصوصی داشت، با برادرهای دیگر این قدر انس نداشت. با من دکتر می رفت و برایش آسان نبود که با دیگران به دکتر برود. بنده وقتی نزد ایشان بودم برایش کتاب می

خواندم و با هم بحث علمی می کردیم و از این رو، با من مأنوس بود،
برادرهای دیگر این فرصت را نداشتند و یا نمی شد. به هر حال من
احساس کردم که اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و
به قم بروم ایشان به یک موجود معطل و از کار افتاده تبدیل می شود و
این مسأله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم خیلی ناگوار بود از
طرف دیگری اگر می خواستم ایشان را همراهی کنم و از قم دست بردارم
این هم برای من غیر قابل تحمل بود. زیرا که با قم انس گرفته و تصمیم
گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم. اساتیدی که من
در آن زمان داشتم، بخصوص بعضی از آنها اصرار داشتند که من از قم
نروم. می گفتند: اگر تو در قم بمانی ممکن است که برای آینده مفید
باشی. خود من هم خیلی دلبسته بودم که در قم بمانم. به سر یک دو
راهی گیر کرده بودم. این مسأله در اوقاتی بود که ما برای معالجه ایشان
به تهران آمده بودیم. روزهای سختی را من در حال تردید گذراندم. یک
روز خیلی ناراحت بودم و شدیداً در حال تردید و نگرانی و اضطراب به
سر می بردم. البته تصمیم من بیشتر بر این بود که ایشان را به مشهد

ببرم و در آنجا بگذارم و به قم برگردم. اما چون برایم سخت و ناگوار بود به سراغ یکی از دوستانم که در همین

چهار راه حسن آباد تهران منزلی داشت رفتم. مرد اهل معنا و با معرفتی بود. دیدم دلم خیلی تنگ شده تلفن کردم و گفتم: شما وقت دارید که من پیش شما بیایم؟ گفت: بله

عصر تابستانی بود که من به منزل ایشان رفتم و قضیه را گفتم که من خیلی دلم گرفته و علت ناراحتی من هم همین است و از طرفی نمی توانم پدرم را با این چشم نابینا تنها بگذارم، برایم سخت است. از طرفی هم اگر بنا داشته باشد پدرم را همراهی می کنم من دنیا و آخرتم را در قم می بینم و اگر اهل دنیا هم باشد دنیای من در قم است و اگر اهل آخرت هم باشم آخرت من هم در قم است. دنیا و آخرت من در قم است من باید از دنیا و آخرتم بگذرم که با پدرم بروم و در مشهد بمانم

آن دوست یک تأمل مختصری کرد و گفت: شما بیا یک کاری بکن و
برای خدا از قم دست بکش و برو در مشهد بمان. خدا دنیا و آخرت تو
را می تواند از قم به مشهد منتقل کند

من یک تأملی کردم و دیدم عجب حرفی است. انسان می تواند با خدا
معامله کند من تصور می کردم دنیا و آخرتم در قم است. اگر در قم می
ماندم، هم به شهر قم علاقه داشتم و هم به حوزه علمیه علاقه داشتم و
هم به آن حجره ای که در قم داشتم علاقه داشتم

اصلا از قم دل نمیکندم و تصورم این بود که دنیا و آخرتم در قم است.
دیدم این حرف خوبی است و برای خاطر خدا پدر را به مشهد می برم و
پهلویش می مانم

خدای متعال هم اگر اراده کرده می تواند دنیا و آخرتم را از قم به مشهد
بیاورد تصمیم گرفتم. دلم باز شد و ناگهان از این رو به آن رو شدم،
یعنی کاملاً راحت شدم و همان لحظه تصمیم گرفتم و با حال بشاش و

آلودگی به منزل آمدم. والدین من دیده بودند که من چند روز است ناراحتم، تعجب کردند. گفتم: بله تصمیم را امر بعیدی می دانستند که من از قم دست بکشم. به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد. به هر حال دنبال کار و وظیفه خود رفتم. اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم. اعتقادم اینست که ناشی از همان بری است که به پدر بلکه پدر و مادرم انجام داده ام. این قضیه را گفتم برای اینکه توجه (بکنید که مسأله چقدر در پیشگاه پروردگار مهم است). ۱

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۲۸

نفرین مادر

ایام فاطمیه سنه ۱۳۹۸ هجری قمری یکی از گویندگان محترم مشهد
درباره نفرین مادر حکایتی را نقل کرد که برای عبرت دیگران نوشته می
شود.

می گفت در مشهد مقدس پیرمردی نابینا بود که اکثرا او را در مجالس و
پای منبر ها می دیدم روزی کنارش نشستم و علت کوریش را جویا
شدم؟

گفت در سن نه سالگی با توافق برادرانم و مادرم روز جمعه ای به عنوان
تفریح و شستن فرش ها و لباس ها به قریه طرqbه رفته بودیم

مادرم کنار قنات نشسته و سرگرم شستن لباس ها بود من بقصد
ترسانیدن مادرم آهسته از چند قدم بالاتر داخل قنات شدم و آهسته

آهسته آمدم تا نزدیک مادرم رسیدم ناگهان از قنات خارج شده و با
صدای وحشتناکی او را ترساندم

مادرم که از این شما سخت

بوحشت افتاده بود با رنگ پریده و بدن لرزان گفت (الهی تیر به
چشمانت بخورد) چرا مرا اذیت می کنی

چند لحظه بعد که دسته ناهار گسترده شد و برای صرف غذا دور هم
نشستیم برادرم با تفنگ ساچمه ای که برای زدن کبوترها و گنجشک ها
با خود آورده بود سرگرم بازی بود، ناگهان بطرف من خالی شد و چند
عدد از ساچمه ها بصورت و چشمان من اصابت کرد که در نتیجه هر دو
چشمم نابینا شد

گوینده داستان می گفت آن پیرمرد دست مرا گرفت و به پیشانی خود گذاشت هنوز اثر آب ساچمه ها در پیشانی و ابرو زیر دست احساس می شد.

بلی نتیجه نفرین مادر این شد که بعد از چند لحظه اثر کرد، چشمان فرزندی را که مادرش را رنجانیده و لرزانیده، از او گرفت و برای همیشه (از نعمت بینائی وی را محروم ساخت) ۱

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۳۹

حکایت عجیب در عاق والدین

مالک ابن دینار گوید: سفر حج کردم. جماعتی را در عرفات دیدم به خود گفتم کاش میدانستم حج کدام یک از اینها قبول است، او را تهنیت گویم و کدام یک مردود است او را تعزیت گویم.

در خواب دیدم شخصی می گوید: «قد غفر الله للقوم أجمعين إلا محمد ابن هارون البلخی، فقد داله عليه حجه؛ خداوند همه این جماعت را بخشید جز محمد ابن هارون بلخی را که حجهش مردود است، چون صبح شد نزد اهالی خراسان رفتم و از ایشان حال او را پرسیدم، گفتند آن مردی است عابد و زاهد و او را در خرابه های مکه باید جست بعد از گردش زیاد او

را در خرابه های مکه دیدم، دستها را به گردن بسته و زنجیر در پا نهاده
و در حال نماز است.

همینکه مرا دید پرسید کیستی؟ گفتم مالک بن دینارم، گفت خواب
دیده ای؟ گفتم بلی، گفت هر سال مرد صالحی مثل تو در خصوص من
خواب می بیند. گفتم سبب چیست؟

گفت من شراب می خوردم در اول سال رضائی شراب خورده بودم
مادرم مرا زجر کرد من دو دستی مادرم را برداشته و در تنور انداختم
پس از آنکه از مستی بخود آمدم مرا خبر کرد که چنین کار بدی کرده
ام از ناراحتی هماندست خود را بریدم و پایم را بزنجیر بستم هر چه بر
ندامت افزودم سودی نبردم و هر سال حج میکنم و دعا و استغاثه می
نمایم به این نحو یا فارج الهم و یا کاشف الغم فرج همی و اکشف غمی و
أرض عنی أُمّی؛ ای بردارنده هم و غم، اندوه مرا بردار و مادر مرا از من
«راضی گردان

اینقدر بدان که، از کار بد خود توبه کرده ام و بیست و شش غلام و
بیست و شش جاریه را آزاد کرده ام.

مالک گوید گفتم ای مرد با این عمل شنیع نزدیک بوده تمام روی زمین
را بسوزانی همان شب در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم
فرمود: ای مالک مردم را از رحمت خدای ناامید مکن که خداوند بحال
محمد ابن هارون توجه نموده و دعای او را مستجاب فرموده و گناهانش
را عفو کرده و او را خبر کن که در قیامت سه روز از روزهای دنیا در
«آتش جهنم می ماند»

خداوند دل مادر را بوی مایل می کند و بترحم می آورد، تا او را حلال
کند هر دو داخل بهشت می شوند.

من آمدم خواب خود را نقل کردم، همینکه مرد آنرا شنید روح از بدنش
(مفارقت کرد و او را غسل داده و دفن نمودیم). ۱

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۴۱

چگونگی کتک زدن به مادر فرزند را بروز سیاه کشانید

یکی از دوستان اینجانب نقل می کرد مردی در خراسان شغلش رانندگی بود و وضع مالی او بسیار بد بود روزی در گاراج دیدم با ماشین دیگری تصادف کرده و ضرر زیادی به او رسیده بود و همیشه بقول معروف بد می آورد آنجا که صحنه تصادف را تماشا می کردم از او سؤال کردم چرا تو اینقدر بد می آوری؟

آهی کشید و گفت: تمام این نکبت و بدبختی من از نفرین مادر من است.

زیرا من یکی از متمدن ترین اهالی مشهد بودم و همانطور که بیشتر انسانها هنگامیکه به ثروت می رسند خود را گم می کنند ثروت منهم موجب غرور و مستی من شد و با چند دختر بعنوان دائم ازدواج کردم و بعد از مدتی طلاق می دادم و مادری داشتم که مرا از این کار نهی می کرد تا آنکه مرتبه آخر با دختری ازدواج کردم مدتی که از ازدواج ما

گذشت تصمیم گرفتم او را طلاق بدهم مادرم بطلاق دادن او مخالفت کرد و مرا سرزنش کرد و منم بر اثر سرزنش مادر ناراحت و عصبانی شدم عوض آنکه بنصیحتهای مادرم گوش بدهم او را کتک مفصلی زدم. گفتم تو به کارهای من چرا دخالت می کنی و او مرا نفرین کرد

همان شبی که مادرم را کتک زدم، خوابیدم، نصف شب در خواب دیدم که تمام بدنم را شپش گرفته است از وحشت از خواب بیدار شدم و فردا صبح زنگ تلفن صدا کرد گوشی را برداشتم خبر دادند که کشتی که از خارج کشور به سوی ایران می آمد و تمام مالش مال من بود و تمام ثروتم همان بود در دریا غرق شده است. دانستم که از هستی افتاده ام و نابود شده ام تا ظهر خبر ورشکستگی من بین مردم و طلب کارها منتشر شد و طلب کارها آمدند تمام موجودی خانه ام را بردند و بنان شبم محتاج شدم

بعد از آن یک ماشین سواری کهنه را با زحمت و قرض تهیه کردم و به این وسیله زندگی خودم را اداره می کردم

اما نفرین مادر باز مرا رها نکرد یک روز ماشینم را کنار خیابان پارک نمودم و رفتم به مغازه آپاراتی تا پنچری لاستیک ماشین را با هم درست کنند، ناگهان یک ماشین تانکر بزرگ مستقیم آمد روی ماشین سواری من و تمام ماشین مرا بهم پرس کرد بعد معلوم شد که راننده تانکر در چند قدمی که ماشین من متوقف بوده سکتة قلبی کرده و پشت فرمان بیهوش شده و بر اثر محکم خوردن فرمان به او دو مرتبه بیهوش آمد. گویا فقط مأموریت داشته این چنین ضرری به من برساند

خلاصه کرد که بعد از آن شبی که مادرم را کتک زدم همیشه این صحنه (ها) برایم پیش آمد می کند تا بعد چه به سرم آمد. (۱)

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۴۳

اویس قرنی و مادرش

اویس قرنی شتربانی می کرد و از اجرت آن مخارج مادر خود را می داد.
روزی برای زیارت پیغمبر اسلام علیه واله از مادر اجازه خواست

مادر گفت: اجازه می دهم به شرط آنکه بیش از نصف روز در مدینه
توقف نکنی. اویس حرکت کرد و به مدینه آمده به منزل پیغمبر صلی الله
علیه و آله رسید و سراغ پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفت. گفتند:
پیغمبر به سفر رفته است

اویس طبق وعده اش پس از توقف کمی باز به یمن برگشت و آن
حضرت را ندید. موقعی که پیغمبر به خانه آمد پرسید: این نور کیست
که در این خانه تابیده است؟ گفتند: شتربانی بنام اویس آمد و زود
برگشت

حضرت فرمود: آری اویس در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره همین اویس می فرمود: یفوح روائح الجنة.. آه چه بسیار به دیدارتو مشتاقم ای اویس قرنی...(بحار

الانوار، ج ۱۱

احترام استاد مطهری به مادرش

آقا مجتبی فرزند گرامی استاد شهید مطهری از پدرشان نقل می کنند که فرمود: گهگاه که به اسرار وجودی خود و کارهایم می اندیشم احساس می کنم یکی از مسائلی که باعث خیر و برکت در زندگیم شده و همواره عنایت و لطف الهی را شامل حال من کرده است احترام و نیکی فراوانی بوده است که به والدین خود کرده ام.

بویژه در دوران پیری و هنگام بیماری علاوه بر توجه معنوی و عاطفی (با وجود فقر مالی و مشکلات مادی در زندگیم) تا آنجا که توانائیم اجازه می داد، از نظر هزینه و مخارج زندگی به آنان کمک و مساعدت کرده ام. آنگاه آقا مجتبی از مادرشان نقل می کنند که مادر آقای حاج شیخ مرتضی مطهری در میان عروس هایشان به من لطف و عنایت خاصی داشت و این لطف به خاطر علاقه و محبت به فرزند دلبندش شیخ مرتضی است. اما این علاقه و محبت مادر و فرزند دو طرفه بود.

در آغاز جوانی، روزی گله کوچکی از مادر ایشان کردم. استاد شهید، به اندازه ای ناراحت شدند که یک روز با من صحبت نکردند.

من از آنجا به میزان علاقه و احترام خاص استاد به مادرشان پی بردم و هرگز در این باره سخن نگفتم. استاد مطهری در موقع روبرو شدن با پدر و مادر دست آنان را می بوسیدند و به ما نیز توصیه می کردند که (دست ایشان را ببوسیم). ۱

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۵۰

پاداش احترام به مادر

یکی از ارادتمندان آیت الله بهاء الدینی رحمه الله نقل می کند: در بین سخنانی که رد و بدل می شد نام حاج آقا فخر تهرانی به میان آمد

معظم له (آیت الله بهاء الدینی) فرمود: در جلسه ای که حضرت ولی عصر (عج) در مکه داشتند. نام چندین نفر برده می شود که یکی از آنان حاج آقا فخر تهرانی بوده است.

رو به آقا کردم و گفتم: اجازه می فرمائید این شب را به حاج آقا فخر، عرض کنم؟ (آیت الله بهاء الدینی) فرمودند: مانعی ندارد.

چون سخن معظم له را به حاج آقا فخر گفتم، شروع به گریه کردند؟

ایشان پیرامون این توفیق بزرگ سؤال کردم؟

فرمود: نمی دانم ولی شاید به خاطر خدمتی است که به مادرم کرده ام،
زیرا ایشان به خاطر کسالتی که داشت مدتی بستری گردید و خانه نشین
شد.

از این رو، تمام کارهایم را تعطیل کردم و مشغول خدمتگذاری او شدم

شاید این عمل ناچیز قبول شده است. به ویژه که ایشان علویه بود و از
سادات محسوب می شد

:بعد از رحلت حاج آقا فخر تهرانی، آیت الله بهاء الدینی فرمودند

او به خاطر خدمات چندین ساله خود به مادرش، الان در خوشی و سرور
(کامل است). ۱

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۵۲

غرور جوانی و ناراحتی مادر

آیت الله بهاء الدینی می فرماید: در ماه مبارک رمضان، علاوه بر کارهای روزانه ، گاهی ساعتی نزد مادرم می ماندم و پس از صرف افطار به ادامه درس و بحث و مطالعه می پرداختم.

شب‌ی دیر وقت به خانه برگشتم. به طوری که یک ساعت بیشتر به اذان صبح نمانده بود. هنگامی که وارد خانه شدم، مادرم را چنان ناراحت و آشفته خاطر دیدم که ناگهان به سوی من آمد و گفت: چرا این قدر دیر کردی؟ از ناراحتی و نگرانی تا الان نخوابیده ام.

و بنده با غرور جوانی ای که داشتم به جای اظهار محبت و عذر خواهی از ایشان، گفتم: بی خود نخوابیده اید، می خواستید بخوابید.

اما چندی نگذشت که چوب این برخورد غلط را خوردم هر چند آن شب
در پی کار خوب و پسندیده بودم ولی به خاطر پایمال کردن حقوق
(دیگران و اذیت پدر و مادر، تنبیه شدم. ۲)

منبع عاقبت گناهکاران صفحه ۱۵۳

رضایت مادر باعث نجات از اعدام

حکم اعدام چند نفر از جمله جوانی را داده بودند. بستگان جوان نزد مرحوم شیخ رجبعلی خیاط می روند و با التماس چاره ای می جویند. شیخ میگوید: گرفتار مادرش است. آنها نزد مادرش می روند، می گوید: من هم هر چه دعا میکنم، بی نتیجه است. می پرسند: آیا از او دلگیر هستی؟ میگوید: آری! تازه ازدواج کرده بود، روزی سفره را جمع کردم و به دست همسرش دادم تا به آشپزخانه ببرد، پسر سینی ظرف ها را از دست او گرفت و به من گفت: برای شما کنیز نیاورده ام! با شنیدن این حرف خیلی ناراحت و دلگیر شدم. سرانجام مادر رضایت میدهد و برای رهایی فرزندش دعا می کند. روز بعد اعلام می کنند که اشتباه شده است و آن جوان آزاد می شود(منبع هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد ۱/حکایت ۷۷۱ صفحه ۵۷۳)

:علت داستان گاو بنی اسرائیل:از امام رضا(علیه السلام) نقل است

مردی از بنی اسرائیل، یکی از بستگان خود را کشت و جسد او را بر سر راه مردی از بهترین بازماندگان یعقوب (سباط بنی اسرائیل) گذاشت.
سپس به خونخواهی او بر آمد.

حضرت موسی (علیه السلام) دستور دادند، گاوی بیاورند تا کشف حقیقت کنند. ایشان توضیح خواستند. حضرت فرمود

اگر هر نوع گاوی می آوردند در اطاعت ایشان کافی بود، ولی چون توضیح خواستند و سخت گرفتند، خداوند هم بر ایشان سخت گرفت.
لذا دستور این است

!آن گاو نه پیر و از کار افتاده باشد و نه بکر و جوان، بلکه میان این دو

:باز پرسیدند

چه رنگی باشد؟ -

:حضرت موسی فرمود

.زرد رنگ، طوری که بیننده را خوش آید -

:گفتند

!ای موسی! مشخصات گاو هنوز مبهم است واضح تر بفرما -

:موسی گفت

گاوی که به شخم زدن آرام و نرم نشده و برای زراعت، آبکشی نکرده باشد، بدون عیب بوده و غیر از رنگ اصلی اش رنگ دیگری در آن نباشد.

بالاخره مشخصات با مشخصات گاوی انطباق یافت که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود. وقتی که برای خرید پیش او رفتند، گفت

نمی فروشم، مگر اینکه پوست گاو را پر از طلا نمایید؟ -

:گفتار جوان را به حضرت اطلاع دادند، فرمود

چاره ای نیست باید بخرید! آنان نیز به همان قیمت خریدند و آن را -
گشتند.

:دم گاو (۱) را بر مرد مقتول زدند و او زنده شد، گفت

یا نبی الله! پسر عمویم مرا کشته است، نه آن کسی که ادعا میکنند -

این گونه راز قتل بر همه آشکار شد. یکی از پیروان و اصحاب موسی گفت:

یا نبی الله! این گاو قصه ی شیرینی دارد -

حضرت فرمود:

آن قصه چیست؟

مرد گفت:

جوان صاحب این گاو، نسبت به پدر و مادر خویش خیلی مهربان بود.
روزی او جنسی خرید. برای گرفتن پول، پیش پدر آمد، او را در خواب
یافت.

چون نخواست پدر را از خواب شیرین بیدار کند، از معامله صرف نظر
کرد، هنگامی که پدر بیدار شد، جریان را به او عرض کرد.

پدر گفت:

کار نیکویی کردی، به خاطر آن، این گاو را به تو بخشیدم.

حضرت موسی (علیه السلام) گفت:

ببینید! این فواید نیکی به پدر و مادر است -

/منبع داستان های بحارالانوار جلد ۱ / صفحه ۱۷۵ تا ۱۷۷

